

اساس كعبه به تاراج شام رفت

در ادبیات فارسی، سوگنامه‌های بی‌شماری می‌توان یافت که در غم از دست دادن عزیزان سروده شده است و سرایه این نوع منظومه‌ها از دیر باز در میان سخنوران پارسی گو متداول بوده که اگر مرثی موجود در دفاتر و جنگ‌ها و دواوین - خطی و چاپی - گرد هم آید، کتاب‌ها خواهیم داشت که نوگویان و معاصرین می‌توانند با اسلوب متین و ظرایف خاص فن رثاء، بهتر و بیشتر آشنا شوند.

مرثی مذهبی
این گونه مرثی، چون از باورهای دینی گویندگان، مایه گرفته و از تار و پود «جان» بر آمده، در جان دیگران خوش نشینند و در جامعه مذهبی، جایگاه ویژه دارد. پذیرش و قبول این گونه مرثی و حفظ و ضبط و ثبت آنها و نیز اثری که بر احساسات و عواطف مخاطبین باقی می‌گذارد، در اوج‌گیری هنر و فن رثاء، موثر بوده تا آنجا که گاه يك بیت غمگنانه، دل «مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد».

نیاز اصفهانی (جوشقانی) ترکیب بندی در رثای امام حسین - علیه السلام - ترتیب داده که به مناسبت ایام (پس از معرفی شاعر) به نظر ناظران می‌رسد. در مقدمه دیوان «نیاز» آمده است: «نیاز جوشقانی از شاعران لطیف طبع نخستین نیمه قرن سیزدهم هجری است که در انواع شعر، دستی به نیرو داشته ولی در غزل سرائی، هنر شاعری او بیشتر آشکار می‌شود. نامش «سید حسین» و از سادات طباطبائی است... در قصیده‌ای به مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام، نسب خویش را یاد [کرده است]. مولد وی قصبه جوشقان، ناحیتی میانه کاشان و اصفهان است، لیکن چون بخشی از عمر خویش را در شهر اصفهان گذرانیده، برخی وی را «نیاز اصفهانی» نامیده‌اند... یکی از اجداد وی «میرشاه تقی جوشقانی» [است] که مردی خوشنویس و سخن سرا و صاحب فضیلت بوده، در خدمت صفویان می‌زیسته است»^۱.

آقای «احمد کرم»، مجموعه اشعار «نیاز» را «دیوان نیاز جوشقانی» نامیده است. و «مرحوم دکتر خیامپور» در فرهنگ خود اشتباها - سید حسین طباطبائی را با دو عنوان «نیاز اصفهانی» و «نیاز جوشقانی» معرفی نموده است.^۲
«ابن یوسف» در باره وی می‌نویسد: «نیاز تخلص سید حسین اصفهانی است... از احفاد «میرشاه تقی جوشقانی» است که وی از مشاهیر محرمان شاه سلیمان صفوی بوده، راوی گروسی که وی را معاصر بوده در باره او گوید در سلك طلاب علوم در شهر اصفهان به تحصیل معارف مشغول است، خط نسخ را پاکیزه می‌نویسد، طبع خوشی دارد... در دیوان «نیاز» مدایحی از امام زمان (ع) و فتحعلیشاه موجود، و مسلم است که در نیمه نخستین قرن سیزدهم هجری زندگانی می‌کرده و جز اینکه در اینجا گفته شد از شرح حال وی خبری نیافتیم»^۳.

صاحب «طرائق الحقایق» در باره «نیاز» آورده است: «سید حسین نیاز - عمده السادات سید حسین از سادات طباطبائی... در معانی را با سلیقه مستقیم و طبع سلیم نیکو سفتی. در شعر، تخلص «نیاز» و از نیازمندان کوی معارف و ارباب نیاز است و این ابیات جرعه‌یی از سیوی اوست:

دل پریشان به خم طسره او شد آری
در چنین تیره شبی جای پریشانی بود

نیست معلوم که دلها زغم او چون شد
این قدر هست که پر خون شده دامانی چند

بیقدریم نگر که به هیچم خرید و من
شرمنده‌ام هنوز خریدار خویش را

بگو چگونه فروشم غم ترا به دو عالم
که شادی دو جهان دادم و غم تو خریدم

شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بگسلد
تار زلف تو است اما رشته جان منست»^۴
صاحب «حدیقه الشعراء» او را «جوشقانی» خوانده و آقای «عبدالحسین نوائی»



در حاشیه مطلب او، چنین نوشته‌اند:

«احمد بيك گرچي» نام وی را «حسن» نوشته و توضیح داده که در سلك طلبه است و در علم فقه و منطق و معانی و بیان مربوط است... خیالاتش [اشعارش] را بر من می‌خواند (تذکره اختر، ص ۲۱۰) «بسمل» صاحب تذکره دلگشا و محمود میرزا هم او را «حسن» نوشته‌اند. ولی هلاکومیرزا [مؤلف تذکره خرابات] نام او را «حسین» ضبط کرده و نوشته که در دارالسلطنه اصفهان مکرر ملاقات ایشان روزی شد (ص ۱۹۶)... اختر، شرح حال این شاعر را در زیر عنوان «نیازی اصفهانی» آورده و محمود میرزا نیز عیناً از اختر برداشته و تخلص شاعر را «نیازی» ضبط نموده (سفینه‌المحمود، ج ۱، ص ۳۳۲)...

غزلی از دیوان نیاز

آخر ای عشق که افتاده به عالم خبیرت
بجز از کشتن عشاق چه باشد هنرت
ای که بر ساحل امنی و امان، نیست چرا
آخرت از غرقه درهای محبت خبیرت
ای رخت قبله جان خاک درت کعبه دل
روز من گشته سبه از دل همچون حجرت

شاخ گل روید از آن خاک که بر وی گذری
 بوی جان آید از آن راه که افتد گذرت
 گو بکش تیغ که در بای تو اندازم سر
 گو بزن تیر که تا سینه نمایم سهرت
 بارها گفته‌ام ای شوخ در آئینه مبین
 صورت خویش که از خویش کند بی‌خیرت
 باز گویم که گر این روی دلارا نگری
 رحمی آید بدل از عاشق خونین جگرت
 میچکد شهد نبات از چه ز اشعار نیاز
 گفته حرفی مگر از وصف لب چون شکر
 آنچه در وصف «نیاز» در «مجمع الفصحاء» (رضا قلیخان هدایت) و
 «ریحانة الادب» (محمد علی مدرس) و «تذکره انجمن خاقان» (راوی گروسی)
 آمده، همانند است و ظاهراً همگی روایت «راوی گروسی» را نقل کرده‌اند. در هیچ
 یک از منابع و مآخذ، تاریخ تولد و وفات و محل دفن شاعر ذکر نشده است.

از دیوان «نیاز» یک نسخه خطی در تملک آقای کرمانی (ساکن جوشقان) است که
 این اطلاع مربوط به چندین سال پیش است و نسخه‌ای دیگر متعلق به کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی است که ترکیب بند «نیاز» مندرج در دیوان چاپی، با نسخه
 اخیر، مقابله شد.
 نسخه کتابخانه مجلس، بنام «دیوان نیاز اصفهانی» در جلد سوم فهرست آن
 کتابخانه، معرفی شده است. این نسخه شامل ترجیع بند و ترکیب بند و قصاید و
 غزلیات است که بدون هیچگونه ترتیبی با خط نستعلیق نوشته شده و در حدود دو
 هزار بیت است.
 نودونه (۹۹) غزل از آثار نیاز در «دانشنامه»، اثر حاج شیخ محمد باقر الفت
 اصفهانی، با شرح حال وی به قلم مرحوم جلال همائی، به حاب رسیده است.^۶

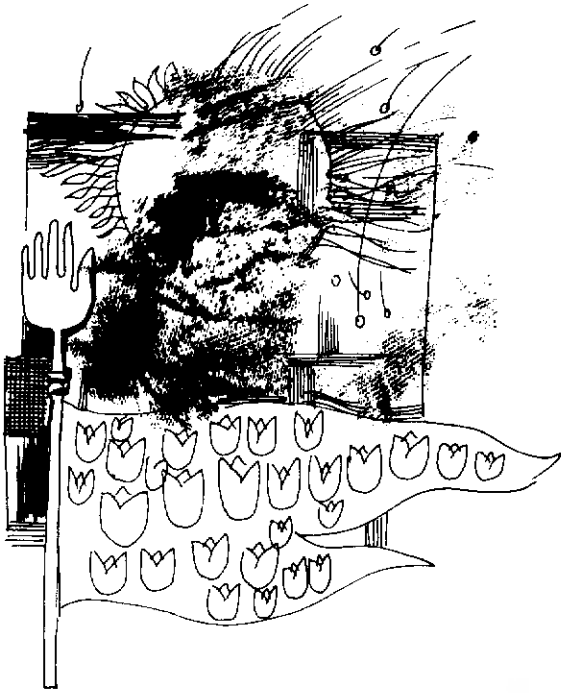
ترکیب بند نیاز اصفهانی

سد سه و جرح خون سر بریده‌ای ز تن
 غلطان میان خون شفق گشته غوطه زن
 یا همچو مغفیری که بخون گشته سرنگون
 یا چون سری که کرده جدا تیغش از بدن
 گفتم بخویش از سر حیرت که از چه رو
 پیداست رسم تازه در این کهنه انجمن
 افکنده چرخ یوسف خورشید را بجای
 وانگاه لاله گون بخون شفق کرده پیرهن^۷
 بر خون نمود چون زکریا چرا کنار
 در طشت خون مگر سر یحیی است غوطه زن
 نه نه سهر راست سر رسم ارتباط^۸
 نه هفت مرد راست سر وصل چار زن
 پیدا شد از میان شفق ناگهان هلال
 گلگون چو ذوالفقار امیر عدوشکن^۹
 یا پر ز خون رکاب شه دین که آسمان
 چون ذوالجنح بسته به پهلوی خویشتن
 گلگون قبای آل عیسا فخر عالمین
 در خاک و خون فتاده کرب و بلا حسین
 ای سوز سینه بازترا این اثر که داد
 وی آتش نهفته ترا این شرر که داد
 ای سیل اشک^{۱۰} از دل خون گشته میرسی
 از حال شاه تشنه لبانت خیر که داد
 افلاک را پیاله عشرت که زد^{۱۱} بسنگ
 آفاق را نواله لخت جگر که داد
 در بر و بحر قصه این ماجرا که برد
 افضانستان بجانب گردون گلر که داد
 در جام عیش زهر الم ناگهان که ریخت
 در دست چرخ ساغر غم بی‌خیر که داد

فرمان ناله را بدیار الم که خواند
 دامن گریه را یکف چشم‌تر که داد
 آه این سخن بخدمت خیرالنسا که گفت
 آه این خیر بحضرت خیرالبشر که داد
 کز تیغ ظلم غرقه بخون شد حسین تو
 گردید سر جُدازتن سورعین تو
 چون روبسوی کعبه بیت الحرام کرد
 در خون دیده کعبه و زمزم مقام کرد
 هر جا قدم نهاد مصیبت پدید شد
 هر جا گذر نمود قیامت قیام کرد
 از اشک قاصدی سوی یثرب روانه کرد^{۱۲}
 وز حال زار خویش بجشش پیام کرد
 کای مصطفی مرا زجناب تو دور کرد
 گردون که بهر کشتن من اهتمام کرد
 در کام اهل بیت تو از روی کینه ریخت
 هر زهر را که ساقی دوران بجام کرد
 کین فلک تمام نگردید تا که خصم
 بیداد را بعترت پاکت تمام کرد
 آخر اساس کعبه بتساراج شام داد^{۱۳}
 دوران که صبح آل نبی را چو شام کرد
 از این حدیث دیده گردون^{۱۴} چو آب شد
 جانها گرفت آتش و دلها کباب شد
 چون شاه دین هوای شهادت بسر گرفت
 تاج سعادت از سر خود چرخ برگرفت
 گیتی کیمت تیز تکش را کشید تنگ
 دست قضا عنان و رکابش قدر گرفت
 از سوز آه خیمه‌نیشان زشش جهت
 یکباره هفت خیمه افلاک در گرفت
 پس رو بقبلگاه^{۱۵} ستمدیدگان نهاد
 با اشک و آه بر سر هر یک گذر گرفت
 هر شمع آه بر سر لب تشنه‌ای بسوخت
 هر طفل اشک جسم شهدی بیر گرفت
 گاهی به پیش پیکر شاهی زیبا فتاد
 گاهی زتخت خاک سری تاجور گرفت
 گاه از سر پسر زبرادر سراغ کرد
 وز جسم یکدگر خیر از یکدگر گرفت
 آمد بسوی معرکه آنگه خطاب کرد
 کرد این خطاب و دیده حق بین پر آب کرد^{۱۶}
 از هر کنار^{۱۷} توسن بیداد تاختید
 تا خاندان فاطمه ویرانه ساختید
 خواندید از حجاز مرا جانب عراق
 وانگاه پرده‌های مخالف نواختید
 کردید گر به بیعت من نامه‌ها روان
 شمشیرها بکشتن من از چه آختید
 دادید بهر آب چرا خاک ما بباد
 دل‌های ما زحسرت آتش گداختید^{۱۸}
 کردید سرنگون علم شرع مصطفی
 وز کین لوای کفر به عالم فراختید
 کردید ظلم و شرم نکردید از خدا
 خوش حق اهل بیت پیمبر شناختید
 پس گفت این حدیث و کسی ره باو نبرد
 درخون طهید و با جگر تشنه‌جان سهرد
 از پشت زین بخاک چون خورشید دین نشست
 برخاست شورشی که فلک بر زمین نشست
 از شش جهت بلند شد آهی که دود آن
 بر طاق منظر فلک هفتمین نشست

افلاك را سرشك مصيبت زسر گذشت

ایام را غبار الم بر جبین نشست
آن بی‌حیا که سینه او جای کینه بود
بر سینه شریف امام مبین نشست
خونی بـخاک ریخت که در چرخ چارمین
در خون دیده عیسی گردون نشین نشست
برخاست طرفه گردی از این تیره خاکدان
بر روی ساکنان بهشت برین نشست^{۲۰}
گلهای لاله رنگ زدامان بدیده ریخت^{۲۱}
این خار غم جو در دل روح‌الامین نشست
شد وحشتی که شورش محشر زیاد رفت
وز آن بنای هستی عالم^{۲۲} بیاد رفت
درخون چو نور دیده زهرا طهیده شد
از نهر گریه چرخ سراپای دیده شد^{۲۳}
بر بیاد داد تازه گلی صرصر نسیم
کز آن هزار خار بدلهای خلیده شد
شد منخسف مهی که از آن هر ستاره‌ای
خونابه‌سان زدیده گردون چکیده شد
هم روی آفتاب از این غصه تیره گشت
هم قامت سپهر از این غم خمیده شد
یعقوب را زگریه دگر دیده گشت تار
پیراهن صبوری یوسف دریده شد
پس شد زروی کینه سگی چند شیرگیر
بنمود نسل شیر خدا را زکین اسیر
گشتند چون گروه اسیران شترسوار
از یکدگر گسست قطار فلک مہبار
هر يك بنات فاطمه گریان به هودجی^{۲۴}
مانند کویکی شده از برجی آشکار
جز طفل اشک پاک در آن رهگذر نکرد
از مرحمت ز روی یتیمان کسی غبار
بگذشت خیل اشک^{۲۵} زهفت آسمان چو گرد
بر حربگناه قافله بیکسان گذار
از هر کناره دید اسیری به هر میان^{۲۶}
از هر میانه^{۲۷} دید یتیمی بهرکنار
تھا بـخاک مانده طیان آسمان صفت
سرھا به نیزه گشته بلند آفتاب‌وار
رفتند از این مشاهده از خود چنانکه رفت
از خاکیان سکوت وز افلاکیان قرار
نزدیک شد که خیمه زنگاری سپهر
از تند باد غم شودش پاره بود و تار
زینب چو جسم پاک برادر نظاره کرد
کرد این خطاب و پیرهن صبر پاره کرد
گای تشنه لب بسوی که بعد از تو رو کنم
جویم کرا که درد دل خود باو کنم
گر پرسد از تو دختر زارت چگویمش
روزی که در مدینه جد تو رو کنم
یعقوب جست گمشده خویش را و من
در حیرتم تو را بکجا جستجو کنم
غسلت نداد کس که به نعشت کند نماز
جز من کز آب دیده دمامم وضو کنم
دردا حدیث درد و غمت کم نمی‌شود
تا روز رستخیز اگر گفتگو کنم
دردی ندیده جان که توان کرد چاره‌اش
زخمی نخورده دل که توانم رفو کنم
خاکم بسر که می‌برم این آرزو بـخاک
روزی که خاک پای تو را آرزو کنم



چون کرد با برادر خود قصه را تمام
رو در مدینه کرد که یا سید انام

این شاه سر جدا شده از تن حسین تست
این سینه چاک ناوک دشمن حسین تست
این نور نخل طور تجلی که شد ازو
کرب و بلا چو وادی ایمن حسین تست
این لاله‌گون قهای که جبریل از غمش
شال عزا فکنده بگردن حسین تست
این جسم پاره پاره که زهرا به ماتمش
صد پاره جامه ساخته بر تن حسین تست
این شمع جانگداز که اندر مصیبتش
از آه شعله‌ها شده روشن حسین تست
این پیکر کشیده بخون کز برای او
خونها زدیده رفته بدامن حسین تست
این طایر حرم که ز پیکان شست کین
درخاک و خون نموده نشین حسین تست
با جد خویش گفت چو لختی زسر گذشت
رو کرد سوی فاطمه کای بانوی بهشت
باز آی و حال یوسف گل پیرهن نگر
پیراهنش بجسم شریفش کفن نگر
بر تخت خاک خفته سلیمان دین بین
از کین باو معامله اهرمن نگر
آن تن که بود زینت دامان مصطفی
در کربلا بدامن خاکش وطن نگر
آن سر که بود شانه^{۲۸} کشش دوش تو ز مهر
چون مهر سر برهنه بهر انجمن نگر
بگشا نظر بحال شهیدان جدا جدا
از تیغ کین جدا سرشان از بدن نگر
بیرون بیازخلد و نظر کن بکربلا
ما را اسیر درد و قرین محن نگر
از ناله بانک نوحه به هفتم فلک فکند
در گریه^{۲۹} مرغ و ماهی و جن و ملک فکند
کارت جفا و رسم تو بیداد ای فلک
بیداد تا بچند کنی داد ای فلک

خاکت بسر کز آتش بیداد داده‌ای

بنیاد نسل فاطمه بر باد ای فلک
نخلی که نور طور تجلی است کنده‌ای
از ریشه‌اش ز نیشۀ بیداد ای فلک
آن خانه‌ای که کعبه از آن داشتی شرف
کردی خراب خانه‌ات آباد ای فلک
آرام جان فاطمه را کشته‌ای وزان
غمین نگشته نشوی شاد ای فلک
رسم مدارِ خویش فراموش میکنی
از جور خود اگر بکنی یاد ای فلک
نزدیک آن رسید که آتش زخم ترا
سوزِ درون خویش بجان افکنم ترا
چون در بسطِ خاک ز بیداد خصم داد
گردون دون بساط سلیمان بباد داد^{۲۰}
از بی کسی به تاج و نگیخ در آن زمین
از هر کناره اهرمنی را طمع فتاد
آه از می که بست میان بهر کشتش
آن ظالمی که خون دل^{۲۱} آسمان گشاد
در خاک و خون کشید تنش خاک بر سرم
از تن سرش برید زبانش^{۲۲} بریده باد
بر وی نکرد رحم کسی آه ازین ستم
با او نگشت یار کسی آه ازین عناد
زخمش بغیر رشته بیکان ندوخت
آتش بغیر دیده گریان کسی نداد
با بستری ندید که بر روی خاک خفت
یا بالشی نیافت که بر نیزه سر نهاد^{۲۳}
تا روز رستخیز شکایت اگر کنم
زین ظلم بی حساب سخن مختصر کنم^{۲۴}
ای چرخ خاک بر سر خورشید و اخترت
بی سر فتاده اختر دین خاک بر سرت
در حیرتم چرا نمودی زغصۀ چاک
این جامۀ کبود که بودت در بورت
تا کی خمیده قامتی ای چرخ چنبری
درهم چرا نمی‌شکنند چرخ و چنبرت
افتاده اختران امامت بخاک و خون
از دیده جای اشک فتد کاش اخترت
بگست چونکه لنگر ایمان گسسته باد
ای زورق زمانه ازین بعد لنگرت
ای صبح، سینه چاک نمودی مگر بباد
آمد ز چاک زخم عزیز پیمبرت^{۲۵}
یا مصطفی به وادی کرب و بلا گذر
در خاک و خون بین بدن ناز پرورت
این شاه سر جدا شده از تن حسین تست
پرورده کنار تو نور دو عین تست
کاش آن زمان فلک چو زمین سرنگون شدی
وین نه حباب غرقه دریای خون شدی
کاش آن زمان مقرنس زنگاری سپهر
از تند باد حادثه یکسر نگون شدی
کاش آن زمان زمین و فلک عکس یکدگر
آن بی‌مدار گشتی^{۲۶} واین بی‌سکون شدی
کاش آن زمان ز اوج فلک تا حوض خاک
از موج فتنه غرقه دریای خون شدی
کاش آن زمان که کرد غروب آفتاب دین
رخسار مهر و چهره مه قیرگون^{۲۷} شدی
کوتاه نیاز این سخن جانگداز کن
از این نیاز بر همه آفاق ناز کن

یادداشت‌ها:

- ۱- دیوان نواز جوشقانی، به کوشش احمد کریمی، سلسله نشریات «ماه»، ۱۳۴۲ ش.
- ۲- فرهنگ سخنوران، دکتر خیابور، ص ۴۲۲.
- ۳- فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی (۱)، ج ۳، ص ۴۴۲.
- ۴- طریق الحقایق، محمد معصوم شیرازی (مصرع‌طیاش)، تصحیح محمدجعفر محبوب، ج ۳، ص ۲۲۲، کتابخانه سنائی، تهران.
- ۵- حدیقه الشعراء، سیداحمد دیوان بیگی شیرازی، تصحیح دکتر عبدالحسین نوانی، ج ۳، ص ۱۹۴۲.
- ۶- تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی، چاپ اول، ج ۱، ص ۶۲۵، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ ش.
- ۷- نسخه خطی مجلس: وانگاه لاله‌گون ز شفق کرده پیرهن.
- ۸- همانجا: ره و رسم ارتباط.
- ۹- همانجا: امیر عدو فکن.
- ۱۰- همانجا: ای سیل گریه.
- ۱۱- همانجا: که بزد بستگ.
- ۱۲- همانجا: روانه ساخت.
- ۱۳- همانجا: دور ساخت.
- ۱۴- همانجا: آخر اساس کعبه بتاراج داد شام.
- ۱۵- همانجا: پُر آب شد.
- ۱۶- همانجا: بقتلگا.
- ۱۷- همانجا: از سوز سینه دیده حق بین برآب کرد.
- ۱۸- همانجا: کزهر کناره.
- ۱۹- همانجا: ز آتش حسرت گداختید. در حاشیه نسخه خطی آمده است: «اندر هوای آب چرا خاک ما بیاد + دادید و دل ز آتش حسرت گداختید».
- ۲۰- همانجا: این بیت در نسخه خطی نیامده است.
- ۲۱- همانجا: بدامان ز دیده ریخت.
- ۲۲- همانجا: عالم هستی.
- ۲۳- همانجا: بعد از این بیت، در نسخه خطی این بیت آمده است: «در خاک و خون طپید تن ناز پروری + کاندر بر رسول خدا پروریده بوده».
- ۲۴- همانجا: زهودچی.
- ۲۵- همانجا: خیل آه.
- ۲۶- همانجا: در آن میان.
- ۲۷- همانجا: در آن میانه.
- ۲۸- همانجا: سایه کشش.
- ۲۹- همانجا: وز گریه.
- ۳۰- همانجا: بساط سلیمان دین بیاد.
- ۳۱- همانجا: خون ز دل آسمان.
- ۳۲- همانجا: زیانم بریده باد.
- ۳۳- همانجا: خاکم بسر که راز دلش خاک در نهفت.
- ۳۴- همانجا: این بیت در نسخه خطی نیامده است.
- ۳۵- همانجا: آمد ز چاک سینه سبط پیمبرت.
- ۳۶- همانجا: این تبات گشتی و آن بی سکون شدی.
- ۳۷- همانجا: نیلگون شدی.

